

است و عاقبت بسال ۱۳۵۸ درگذشته و خاندان عهدیه  
 برجای گذاشت . و از معاریف مؤلفات خواهرش خانم  
 سلطان زوجه آتاسید مهدی برادر فائزه خانم که بواسطه  
 برادر مذکور فائز بایمان گردید و باخلاص و انجذاب اشعار  
 در مدیحه حضرت عبدالبهمناء و غصن معزاز الهی سرود  
 و سالها در غراسان و طهران باشتعال در ایمان زیست  
 تا بسال ۱۳۵۷ در طهران درگذشت و از پسر مهترش میرزا  
 خلیل خان مهربان که در دایره مالیه و کمرک مستخدم  
 بود و مضامین عقیده بسیار از مردم دید عاقله مهربان  
 برقرار گردید و پسر کهترش سید ابراهیم افتخارالدین اکرین  
 است و غزلی از اشعارش در مدح حضرت عبدالبهمناء :

از يك نگاه غارت دل کردی ای نگار

در يك نظر بنظر من دلهازدی شرور

بیغمای عقل و دین بنمودی زترك : چشم

شکار  
 باغمزه های دلکش و بزندان جان

دلهای مرده زنده شد از يك نگاه تو

جانهای تشنه سیر شد از تیغ آبدار

محراب ابروان تو شد سجده گاه دل

عشاق را بقبله دیگر بود چه کار ؟

( ۴۴۲ )

هر دل بدام چنبر زلفت اسیر شد  
گردید او بسان سمندر قرین نار  
تا شد صبای امرتو بازلف نفعه سا  
در پرده شد ز غجالت خود نافه <sup>تیار</sup>  
آب حیات یافت حیات از دهان تو  
از فیض تست هستی او ماند برقرار  
از بهر تو جمال و تجلی حسن تو  
اسرار نور و نار بدوران شد آشکار

دارد بسر هوای وصال تو مومنه  
از هجر روز و شب دل او گشته بیقرار

—————

و خواهر دیگر عهدیه خانم امیر زوجه عبد الله میرزا  
منتصر الدوله شد که بواسطه وی فائز بایمان گشت و سالها  
مأموریت حکمرانی داشت و بالاخره در مشهد خراسان  
درگذشت و از ایشان عائله در این امر برجاست و خواهر  
دیگرشان زوجه نظام السلطنه و برادر دیگرشان میرزا  
عبدالباقی که در اروپا صنمت تصویر فتوغرافی بیاموخت و از  
آنجا به عکا رفته تشریف حضور یافت و سالها در طهران  
بنام عکاس و بهائی معروف و بخدمات این امر مألوف بود.

دیگر حاجی میرزا علی بدیمی سابق الذکر و خاندانش  
 خصوصاً نجل برومندش میرزا محمود خان بدیمی که سالها  
 مقاصی ارجمند در تأمینات داشت و با جمال زیبا و قامت  
 رعنا و شوق و شور ایمانی مخصوص در جامعه اهل بهما  
 میدرخشید و به عضویت محفل روحانی طهران و محفل ملی  
 بهائیان ایران و انواع خدمات روحانیه خدمت باین امر کرد  
 و سفری به محضر حضرت ولی امرالله رفته به فیض دیدار  
 و عنایت بسیار فائز گردید و بالاخره در سال ۱۳۵۴ بمرض  
 بادسرخ فجائیا درگذشت و جنازه اش با کمال تبلیل  
 بگلستان حمل و در آنجا مدفون گردید و از او ویرا درانش  
 خاندان بدیمی برقرار است .

دیگر آقا سید نصرالله ریخته گر سابق الذکر و خاندانش  
 خصوصاً فرزند ارجمندش آقا سید محسن اساسی با حجره  
 تجارت آبرومند و با روح عاطفت و شفقت و مساعدت بدوستان  
 و اخلاص و بزرگواری مخصوصی در جامعه اهل بهما تأیید و به  
 عضویت محفل روحانی طهران و محفل ملی بهائیان ایران  
 و انواع مساعدت و خدمات مالی در نصرت این امر کوشید و  
 بخد متهای نمایان از قبیل بنا و تعمیر بیت مبارک در تاکر و  
 امثالها افتخار یافت .

دیگر نور محمد خان نیرهمایون سابق الوصف از

علاقه مندان و اعظام مؤمنین به مأموریت اداری دولتی در بلاد سایر بوده و همه جا بمشارکت در خدمات امریه و مخصوصاً در امر تبلیغ میپرداخت و رساله در اثبات این امر نوشت .

دیگر حاجی میرزا آقا سابق الوصف تمامت ثروت موروث پدری را صرف کرد و در خانه اش جلسات تبلیغیه مرتب داشت و در موقع گرفتن رسم فتوغرافی اماکن مهمه طهران با سومی محفل روحانی وقت که در رأسش ایادی امراللسه قرار داشتند بملت احتیاط از مالکین و مجاورین و متولیان محلها کتر کسی میتوانست مبادرت نماید و او مباشرت کرده عمل را بانجام رساند و در تمامت صور مذکوره صورت خودش نیز نمایان میباشد .

دیگر شاهزاده جلال السلطان معروف به شاهزاده رکنی پسر محمد تقی میرزا رکن الدوله که نیز اطلاع و محبت داشت .

و از بهائیان اسرائیلی موصوف در بخش سابق میرزا آقا جان مجذوب که در حقیقت خطا بهائی از حضرت عبدالبهاء صدر و یافت تا بسال ۱۳۳۹ درگذشت و اخلافش از پسران و دختران جای پدر گرفته عائله و اسم مجذوب را نامدار نمودند و پسر ارشدش میرزا عنایت الله بقوت ایمان و شوق و ذوق در تبلیغ بجای پدر برخوردار و عاقبت در سن ۳۴

سالگی بمرض سرطان در برلین رحلت نموده مدفون گشت  
دیگر میرزا خلیل بن حکیم ابراهیم بن حکیم شارون کاشی  
راوصف کردیم . دیگر از بهائیان خدم و خلیق و شهپسر  
طهران از اینها اسرائیل پسران حکیم سلیمان بن حکیم  
مسیح سابق الوصف در بخش ششم دکتر ارسلو غسان  
حکیم و دکتر لطف الله حکیم برادر مهتر در شفقت و  
مساعدت بیماران بینوا خصلتی حمیده فطریه داشت و  
سالها در خانه جلسات مرتب برای ندایت با این امر  
برقرار کرد و در انواع خدمت روحانیه سرافراز بود و برادر  
کهنتر سالها که در لندن بوده تحصیل میکرد بتشویب  
و راهنمایی بهائیان آنجا پرداخته طرف صدوردستورنا  
مستقیم از محضر مبارک حضرت عبدالبهاء گردید و برای  
مبلّغین و مسافرین ناطقین ایرانی خمی ترجمه از فارسی  
به عربی نمود و مدتی مدید در حیف اقامت داشته خدا  
مرجوعه از آن حضرت را انجام میداد و این خانواده حکیم  
خصوصاً خلف دکتر ارسلو غسان دکتر غلامحسین حکیم شیم  
عظوفت و شفقت و مساعدت و خدمت در این امر با همیراث دار  
دیگر از بهائیان اسرائیل طهران میرزا خلیل سابق  
الوصف بایمان و اعتماد در خدمات در جامعه اهل بهائیان  
بود و رساله‌ای به عبری در اثبات حقیقت این امر از طریق  
عقیدت آل اسرائیل نوشت تا درگذشت و عائله ارجمند از وی

برقرار ماند و پسرانش مقامی ارجضند یافتند و در خدمات پادشاه  
امر موفّقند و سالها در تشکیلات محافل روحانی عضویت  
مهمه دارند .

دیگر حاجی فرج و عائله سابق الوصفش در بخش ششم  
موقمی که حاجی میرزا محمد تقی ابهری دور از افرسیما و  
خویشان بحسب در انبار طهران افتاد و بحسب بانان دلست  
در غذا و شستشوی لباس و غیره مراقبت و مراعات نکردند  
و چند هفته باین منوال گذشت جمعی از نسوان و رجال  
را دل بسوخت و تنی چند برای سرپرستی آماده گشتند  
و حاجی فرج قبول کرد که نهار و شام از خانه فرستد و فاطمه  
خانم که عرفان و ایمان از او گرفته نهایت تعلق روحانی بدو  
داشت خود را عنوان خواهری داده برای خدمات مهیا  
گشت و آغابیکم معروف به ارباب زوجه میرزا مؤمن کاشی و هم  
زوجه آقا محمد حسین خزینه و نیز زوجه کرلائی ابراهیم  
بانگی و زوجه منشی باشی خدمت مذکور را باین طریق  
بمسئله گرفتند که همه روزه در تن از ایشان به انبار رفته  
خوراک و مایلزم برده سرپرستی کنند و هر چند روزی یکبار  
ناهار از خانه حاجی فرج به انبار برده بخانه برگشته جای  
را در آنجا متفقاً میآشامیدند و چون احباب خواستند برای  
استخلاص ابن ابهر عریضه به شاه یا نایب السلطنه بدهند

فاطمه سلطان قبول کرد که عریضه را برساند و چند هفته  
 بی دربی بشاه و نایب السلطنه و صدراعظم رساند و نایب  
 السلطنه بنوعی وعده قریب استخلاص داد که او اطمینان  
 یافت و پس از چند روز که آثاری از مواعید کذب ندید  
 مجدداً شروع با اقدامات نمود و در هوای سرد طوفان پربرف  
 هنگام عصر روزی ستم پدگان با دوجه بجلو عمارت نایب  
 السلطنه رفته مابین متظلمین دیگر که عدّه کثیری مجتمع  
 بودند با انتظار خروج شاهزاده بودند ناگهان خبر رسید  
 که موکب والا از جانبی دیگر بیرون رفت و فاطمه سلطان  
 ناچار بخانه برگشت و خسته شد و عمل را مکرر نمود و بسا  
 چادر رویند و لهدیه ترکی ابهری جلو کالسکه نایب السلطنه  
 گرفت چنانکه ناچار نگهداشتند و او با شاهزاده صحبت  
 کرده چنین گفت برادرم را از تو میخواهم چهار بچه از  
 ابهر بظهران آوردم بی سروسامانیم و برادرند آه و نفر  
 بچه هانیم تو را ممدّب مینماید و نایب السلطنه بترکی گفت  
 هزار تومان باید بدهی تا برادرت را بدهم و احدی اب  
 شنیدند و آقا محمد حسن خزینه و کربلائی ابراهیم بانک  
 و آقا محمد کریم عطار و حاجی فرج مهبّی اقدام شده نقیود  
 حاضر کردند و عریضه ای بمحضر حضرت غصن اعظم عبدالیهاء  
 فرستادند و جواب باین مضمون رسید زنهار زنهار دندان

گرگ هارا خونین نکنید و برطیل ندهید که احبای مظلوم را حبس و اذیت خواهند کرد تا نفوذ ناممدود بکف آرنسسد و آنان اطاعت کردند ولی حبس بانان و فراشان درهریک ماه یکبار ابن ابهر را بقرب چاه واقع در زندان برده سرش را سرازیر بچاه کرده با چوبهای خاردار چندان به پساو بدنش نواختند که پیراهن و شلوارش غرق خون و پاره پاره شد و اصرار کردند که بدین خود لمن کن و دشنام ده و زروسیم بیمار که عروسی کنیم و دو میرغضب که یکی کریم و دیگری محمود نام داشت پیراهن خون آلود را بخانه حاجی فرج آوردند و حاجی کف بکف سائید افسوس خورد که تسلطی برکریم ندارد تا او را بسزای عمل رساند و از میوه باغ شاهی مذکور مقداری برای ابن ابهر ارسال نمود و نوبتی چنین اتفاق افتاد که چند روز و شب مانع از وصول شام و نهار بزندندان شدند و موجب نگرانی احباب گشت و شبی فاطمه سلطان با دختر دوازده ساله اش زیننده تقریبا دو ساعت از شب گذشته شام بزندان بردند و مادر در زیرنقاره خانه مخفی شده دخترک جلورفته به قراول اظهار کرد که خالویم حاجی میرزا محمد تقی را میخواهم و او کریم میرغضب را ندا و امر داد تا ابن ابهر را با زنجیر مصروف به سلاسل قره کهر کسه حلقه های بزرگ آهنین داشت و باکلاه و شولا تیکه بدزدان



میپوشانند حاضر کردند و دخترک گریه و زاری کنان  
 در دالان زندان که چراغی نفتی با فتیله و روشنائی کم  
 مخلوط بدوده و سیاهی میساخت و کریم حضور داشتند  
 میدید و می شنید بمنوان خالودمی چند باوی صحبت کرد  
 و چون بر میگشت عریضه ای را ابن ابهر در کف دستش نهانی  
 گذاشت که بحضرت غصن اعظم عبدالبهاء فرستادند و با  
 توجه حاجی فرج و عائله اش مدتی طولانی بخدمت  
 مذکوره قیام کردند و عاقبت فاطمه سلطان چون فراشان  
 و شاطران سلطنتی رادع و مانع امر ایصال عریضه به شاه  
 بودند کفشها را از پا در آورده با وجود نهیب مهیب فراشان  
 دیده خود را بموکب شاهی رسانده بزیرکالسکه رفت شاه  
 پرسید چه بر تو رسید جواب داد که برادر مظلوم زندانیم  
 حاجی میرزا محمد تقی را از نایب السلطنه میخواهم شاهها  
 رحم بحال ستمدیدگان بی گناه کن و شاه بالاخره گفت  
 بسیار خوب به نایب السلطنه میسپارم رها کند بیرون بیا  
 آنگاه او از زیرکالسکه بیرون آمد و در طول مدت مذکوره  
 پسر و دختری از حاجی فرج الله چندان با مادر اینسو و آنسو  
 دیدند که بهلاکت رسیدند تا آنکه صاعی ایشان وسائر  
 مؤمنین و مؤمنات نتیجه بخشیده ابن ابهر مرخص گردید  
 و نیز ملا محمد رضای یزدی مدت سه سال در خانه حاجی فرج

مهمان شده کتب عربی و فارسی بدخترها درس داد و تمام  
 امور حتی لباس شوئی و پینه دوزی رختهايش را اداره نمودند  
 و بعد از بیرون آمدن از آنخانه گرفتار دولتیان گشت و بسه  
 فاطمه سلطان خبر رسید لذا با بدخترش زینده باتفاق يك  
 تن از احباب بزندان رفته تجسس کردند تا ویرا پیدا کردند  
 که با ورقا و غیره در حبس بسر میبرد و در آنروز اتفاقاً کریسم  
 میرغضب حاضر میشود و فرّاش آنان را شناخت ورقا اظهار  
 داشت که حال خوب نیست مقداری آتش گشنیز پخته بیاورید  
 و اظهار متنان از خدمتشان نمود و ایشان شتابان بخانه  
 رفته آتش پخته بزندان بردند و به ورقا رساندند و آنگاه پس  
 از چند روز باز نهار بردند ولی زندانبانان معامت کردند  
 و بیاضان نرسانده جواب نیاوردند و چون بهفته دیگر  
 برای باز پرس احوال رفتند زندانبانان گفتند که میرزا محمد  
 رضای یزدی سخت بیمار است و نهار را گرفته بزندان بردند  
 و برگشتند. چنین اظهار داشتند که حاجب الدوله اینجاست  
 و ملاقات با محبوسین ممکن نیست فردا بیاید تا بمقصود  
 برسید و با اینکه بفرّاشها مافی نقود دادند اجازه رفتن  
 بدالان انبار نیافتند و باز چند روزی دیگر رفتند و فرّاش را  
 طلبیده احوال پرسیدند فرّاش آهسته گفت پیر مرد مرد  
 و دیروز جسدش را بردند لذا دانستند که میرزا محمد رضا

وفات نمود و هرچه جستجو کردند که مدفن آن مظلوم را بداند  
 ممکن نشد و باز پس از چند روزی دیگر رفتند و کاسه پراز آتش  
 و دستمالی پیر از پرتقال با خود بردند و بفراشان گفتند که  
 ما از خوبشان پدر و پسر محبوس هستیم ( مظلوران ورقا  
 روح الله بود ) که ناخوشند و از ما آتش خواستند ممانعت  
 نکنید تا آتش یا ایشان برسانیم و در اینموقع نیز کریم صرغضب  
 حاضر نبود و فراش مذکور باین عبارت گفت " ای باجسی  
 چه میگردی بردند کشتند و تمام شد و گذشت " و فاطمه  
 خانم بحال گریه التماس کرد که بگذارم بروم شوهر خواهرم  
 را به بینم باز فراش گفت ای باجی کشتند و الله کشتند  
 و فاطمه خانم گریه کنان مراجعت بمنزل نمود و احباب از شها  
 ورقا و روح الله باخبر شدند گریه و بیتابی بسیار داشتند  
 و بالجمله حاجی فرج و زوجه اش پیوسته دلیباخته امر  
 ابهی و خدمت به احببا بودند و الواح عدیده از جمال ابهی  
 و غصن اعظم عبدالبها یافتند و دخترشان زیننده ملقبه  
 به جلالیه در ایمان و خدمات امریه نامدار گردید .  
 دیگر طائره سابق الوصف در بخش ششم همینکه اندکی  
 از موانع و مشکلات مذکوره آسودگی و فراغت یافت سمس  
 به خدمت و تبلیغ امر ابهی کرد مقالاتی شیرین نوشت  
 و بیاتی نیکو گفت و طائره تخلص ساخت و اولسانی طلیق

ومعاشرتی جذّاب داشت و حرّة الفکر و ساعی در حریت  
 نسوان بود و در اینخصوص لساناً و قلماً ساعی جمیله  
 بذول کرد و نسوان اعظم و اشراف معاشرت ویرا طالب  
 شدند و از او دعوت همیکردند و در ضمن ایراد قصص و  
 حکایات دلریا خرق حجب اوهام از ایشان کرده بصراط  
 مستقیم هدایت نزدیک ساخت و چون ذوق و شوقی مفرط  
 باصلاحات و تجدد و تعمیم تعلیم و تربیت داشت بسرای  
 نشر این افکار و ایجاد اموری بدیمه همی کوشید و در محیط  
 تقید و تجدد نسوان و سختگیری از مجالستان با مردان  
 آزادانه با زن و مرد معاشرت کرد و لباس بلند و زیبا برای  
 خود ساخته پوشید و زنان را دعوت بپوشیدن آن نوع لباس  
 نمود و چون رؤسا و متعصبین جاهل مملکت مانع از مدارس  
 دختران بودند ساعی جمیله برای تشویق و تربیت بنسوات  
 بکار برد و اندک اندک برخی از آنان را با خویش متفق  
 ساخته بتأسیس مدرسه پرداخت و در عین حال مساعدت و  
 نوع پرستی منظور بوده بفقرا\* و درماندگان هر طقت و آئین  
 بقدر الوسع معاونت کرد و یاز باری دیگر دچار تمسّرض  
 و تمدّی بمضی از منتسبین گردید چه دختر بزرگش توران  
 خانم ملقبه بخانم شاهزاده مذکور را به رضاخان سرتیب پسر  
 مدبر نظام ازدواج داد و او مردی متعصب و غلیظ بوده

بتمصب و تمرّض مذهبی پرداخت و هنگامی که طاهره خانم  
 بی ملاقات و مصاحبه دختران شاه و نسوان اشراف میرفت  
 بدخترانش بنام عقیدت و ایمان تمرّض و تمدّی و زجسـ  
 و تعذیب همی نمود چنانکه بدنشان را بضرب چوب شورّم  
 سیاه کرد و او ملایمت و نصیحت و مدارا کرد تا او را باین  
 امر مؤمن نمود آنگاه دختر دوش مولود خانم ، پروین خانم  
 را به میرزا علی اکبرخان میلانی محبّ السلطان روحانی که  
 ترجمه حیاتش علیحده است بازواج داد و دخترکهنترش که  
 تربیت و تحلیم عصری یافته بود و در فن موسیقی مهارت و  
 اقتدار داشت و باکمال شوق و عشق در رغدعات امرابیس  
 جانفشانی عینمود و مکاتبات احبّای امریکارا که در بخش سابق  
 آوردیم از انگلیسی بفارسی ترجمه میکرد بمرض حبسیه  
 درگذشت و بالجمله طاهره خانم در نزد مردان و زنان بزرگان  
 شهره گشته از مطالب و سخنانش سرور و منجذب و مطلق  
 از این امر شدند و مقالاتی مؤسّر و مهیج برای ترّقی عالم  
 نسوان ایران در جرائد منتشر ساخت و در سال ۱۳۲۸-  
 اردشیرجی صاحب نماینده زردشتیان مایل بحطالیش شده  
 تحریر رساله ای بمنظور ترّقی و تمالی نسوان از او خواست  
 تا بطبع رساند و بواسطه حدوث موامسی چند موفق بر اجرای  
 مقصود نشدند و طاهره خانم اول کسی بود از نسوان بهائی

ایرانی که ابواب مراسله و مذاوضه را با بهائیان آمریکا بساز نمود و نخست در سال ۱۳۲۵ با ستر ریمی و ستر اسپراک که با ایران آمدند داخل در مذاکره شد آنگاه عنان کمیت ظم را بصوب غرب ارخاء کرد و همینکه دکتر مودی خانسم شهره آمریکائی در سال ۱۳۲۶ بخاهران استقرار جست بمشارکت یکندیگه ورود در این خدمت نمودند و در همین سال عیسی خسان مذکور برادرش در پاریس درگذشت وبالجملة طاهره خانم تا خاتمة الحیات علم خدمت با امر ایبهی را در عالم نسوان بر دست گرفته به بیان و بنان نشرتعالیم بدیمه نمود و یأس و خستگی بوی رخ نداد و حتی در مجالس عزاء از صاحبین و واردین با کمال مسرت و نوازش تشویق و تحریص بر تبلیغ و خدمت باین امر دمی نمود و شوهرش که شرح احوالش علیحده است با وی کمال مساعدت نمود و در خاتمة الحیات دچار ورمی اندرونی شده اندک اندک از کسار افتاده بستری گشت و در همانحال نیز لسانش از ذکر این امر و بیان مسائل استدلال فارغ نبود و در آخرین اوقات حیات در حالیکه جمعی از دوستان و اطباء ببالینش حاضر بودند و برای کشیدن آب از داخل میل بکار بردند بکمال قوت قلب و متانت نشسته با استدلال بر عظمت ایبهی سخن گفت و چندین بار آب کشیدند و باز تولید و جمع شد و مـ

شکست نمود تا در یوم جمعه بیست و دویم شهر ذی الحجّه  
از سال ۱۳۲۹ کسان خود را پیش خوانده و با صوتی ضعیف  
اظهار تشکر و قدر دانی از معیّت و رعایتشان نموده گفتست  
اشب زحمات و مشقّات شما را بیایان میرسانم و تمثال  
حضرت عبدالبها<sup>ع</sup> غصن اعظم را که دو روزی قبل برایش  
ارسال عنایت داشتند خواسته بوسیده گفت مرا دراز کنید  
و دیگر با من سخن نگوئید و در ساعت چهار گذشته از شب  
مذکور درگذشت و چندی بعد از آن لوحی از ظم عبدالبها<sup>ع</sup>  
در طلب غفران و بیان مقامات وی صدور یافت و نمونه ای  
چند از آثار منظومش را در اینجا ثبت میداریم و هی شده :

دیدم بسی جفا بامید وفای دوست

نخل وفا نداشت بری جز جفای دوست

با آنکه رانده از در خویشم بگام غیر

بیگانه ام ز خویش همچان آشنای دوست

خلقی بمدعا و مراد خودند شاد

ما را مراد نیست بجز مدعای دوست

پا بر سریر دولت سرمد نهاده ام

تا سر نهاده ام بارادت بیای دوست

ناموس و نام و دانش و تقوی و علم و فضل

گر شد زکف چه شد همه عالم فدای دوست

مارا رقیب خواست جدا از حبیب ما

راضی شدیم از او با امید رضای دوست

هر کس بکوی عشق هوائیش در سراست

طاثر بسر ندارد الا هوای دوست

در ره عشقت ای صنم شیفته بلا منم

چند مفایرت کنی با غمت آشنا منم

پرده بروی بسته ای زلف بهم شکسته<sup>ای</sup> منم

خاطر خلق خسته ای کز همگان جدا

شیر توئی شکر توئی شاخه توئی نمر توئی

شمس توئی قمر توئی ذره منم هب<sup>ا</sup> منم

نور توئی شفق توئی ماه توئی افق توئی

خوان مراقب توئی شاخه هندی با منم

نخل توئی رطب توئی لعبت نوش لب توئی

خواجه با ادب توئی بند هب<sup>ا</sup> منم

قهله توئی صنم توئی دیر توئی حرم توئی

دلبر محترم توئی عاشق بینوا منم

من زیم تو نیم نم نی نه کم و هیچ هم

تاب تو متصل شد م بیحد و انتها<sup>منم</sup>

شاهد شوخ دلربا گفت بسوی من بیا

رسته ز کبر و از ریا مظهر کبریا منم



( ٤٥٧ )

ماه عذار دلبراً طهر تجلی تو را

بی ارنی ولن تری مست می لقانم

طاثره خاک پای تو مست می ولای تو

منتظر عطای تو معترف خطا منم

—————

عید است و بقریان تو من جان کنم امروز

دشواری مردن بخود آسان کنم امروز

پیش تو کنم جامهٔ جان پاره و خود را

یکباره خلاص از غم هجران کنم امروز

تا چند کشم محنت دوری و صبوری

خود را از پی قرب تو قربان کنم امروز

جان را که بصد آه و فغان خلق سیارند

ایثار تو من غرم و خند ان کنم امروز

چون میشم بپشم خود از این پیش چه <sup>خسبم</sup>

از جلد برون آیم و جولان کنم امروز

لبیک زنان بر سر کوی تو نهم روی

پس در حرمت شکوه زحرمان کنم امروز

اول بدل سرمه بدان گونه که رسم است

خاک قدمت پاک بمزگان کنم امروز

( ٤٥٨ )

از مرده مهرت بصفا با قدم سستی  
رقصی بسزا بر سر میدان کنم امروز  
دل دلو صفت در رسن زلف تو بندم  
در زمزم آن چاه زنخدا ان کنم امروز  
ای ترک بکش تیغ و بیاتات بی‌الا  
آخر نگهی بر زده دامان کنم امروز  
تیغ تو بخون تشنه و من تشنه بآبش  
سیراب تو آب است که عطشاً کنم امروز  
خونم چو صراحی زگوریز که تا من  
صتان تو را شیر بیستان کنم امروز  
بر دست و بیا تا بشیم پیش تو در خون  
زنجیری از آن زلف پریشان کنم امروز  
خواهی چو زخم بگسلی اعضای وجود  
دل را بهل از بهر تو بریان کنم امروز  
گر قابل قربان تو نی این تن لاغر  
آن بس که سنگکوی تو مهمانم کنم امروز  
ناصح چه از این کار کند منع بطائیر  
نیز یرم و صد لعن بشیطان کنم امروز

~~~~~

~~~~~

ترجیح بنماید :

ما که محو جمال جانانیم	فارغ از یار حور و غلمانیم
روزدشب در هوای طلعت <sup>ست</sup> ند	بتماشای باغ و رضوانیم
رهبری غیر از او نمی جوئیم	دلبری غیر از او نمیدانیم
مور زاریم لیک باغم عشق	فارغ از حشمت سلیمانیم
گاه در مصر غربتیم عزیز	گاه محزون بیتالا حزانیم
گاه دیگر بیوی پیرهنسی	دیده روشن چوپیرکنمانیم
گاه با قرب فضل او چه هلال	گاه در هجر بدر تابانیم
گاه کمتر ز خاک رهگذریم	گاه برتر ز چرخ کیوانیم
گاه نوریم و گاه ظلماتیم	گاه درویش و گاه سلطانیم
از خم موی و پرتو رویش	گاه کافر گهی مسلمانیم
تا نهادیم دل بدام غمش	گاه در دریم گاه درمانیم
از تجلی و پرتو رویش	بزیان دگر غزل خوانیم
بلبل از سحر گل فغان دارد	ما بوصل توجان بیفشانیم
همچه پروانه پیش شمع <sup>رخش</sup>	تن رها کرده ایم و سوزانیم
از بی طوف کعبه گویش	همچه طائر همیشه پرانیم
در حجابیم و مستقیم از حق	سر انجام او نمیدانیم
جاه جان اگر ز جان بدریم	طحق آتش جهانانیم
از دستان عشق روز ازل	این سخن خوانده ایم و میخوانیم
که همین است آن جماعین	چشم حق بین گشا و جلوه بین

( ٤٦٠ )

دانی که روحانوب دیگر نمیکنم جز قصه توقصه دیگر نمیکنم  
شوریست در سرم که زسر نمیکنم من ترك عشق بازی و ساغر نمیکنم  
صد بار توه کردم و دیگر نمیکنم

عشق است و نیست در غم جانان مراقصو

نوشیده ام ز جام الستش می طهور

در دیده ام غبار ره دوست گشته طور

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور

با خاک کوی دوست برابر نمیکنم

هر روز میکشند بهر رهگذر مرا

از جرم عشق دوست بهر بوم و بر مرا

از دیدن توهیج نباشد حذر مرا

هرگز نمیشود زسر خود خیر مرا

تا در میان میکده سر بر نمیکنم

گفتند زاهدان که بسجاده دل سپر

در دام زهد دانه تزویر را شمر

هرگز فریب عشق چو دیوانگان مخور

شیخم بطعنه گفت حرام است گنا مخور

گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم

شوخی نگر که یار چه مقبول میکند

قاتل نگر که ناز به مقبول میکند